

تحقیقی درباره نام و هنگام جشن سده

نمید

از هر آنچه تاکنون در ایران در باره جشن سده نوشته اند مطالبی مثبت بدست نیامده است. از آثار معاصر بدلیل دوری از وطن خبری ندارم. چه از ایران جز سه مجله که مدیران آنها لطفاً برای این بنده میفرستند، چیزی دیگر بدستم نمیرسد و آنچه در کتاب های متقدمان آمده است همه از قبیل فرضیات است. فرضیاتی که طبع سلیم نمی پذیرد و چون هر کس کما بیش آن فرضیات را دیده و شنیده و خوانده است در اینجا از تکرار آنها اجترأ خواهد شد.

ما نیز فرضیه ایست که میخواهم بنویسم. میدانم که از باب غرض و کسانی هستند که بی هیچ سند و مدرک عادت به پیچیدگی دارند و بی آنکه حوصله و گنجایش تتبع و تعمق داشته باشند؛ جز رأی خود رأی دیگران را بهیچ می شمارند و بی درنگ، با عدم مراعات اصول ادب و انسانی به مخاصمت - نه به انتقاد - برمی خیزند. یا اگر مطلبی تازه بشنوند میگویند تا یک نفر فرنگی نگوید ما نمی پذیریم !!!

من لجاجتهای این پیروان ابوجهل را پیشیزی ارزش نمی گذارم! بزرگترین دلیل جهلشان اینست که عنوان «علامه» بر خود میبندند و با همه علامگی اینقدر علم ندارند که «علامه» عنوانی است که به عالم ترین علمای علوم دینی اختصاص دارد. یعنی ملا و مجتهدی که بحل کلیه مسائل و مشکلات مذهبی قادر باشد. اگر در طی قرنهای یک نفر علامه حلی پیدا شده بود در حکم امروز علامه های ملی و محلی فراوانند و درست معلوم نیست که پایه علم شان بر چه استوار است؟

ماکسانی را مانند لویی پاستور (۱) و روبرت کوخ تنها بعنوان عالم میخوانیم و هرگز ندیده‌ایم که از دانشمندانی مانند بیرونی و رازی و ابن سینا در کتابی بعنوان علامه نام برده باشند.

آغاز سخن

از منابع ایرانی تاریخ پیدایش جشن سده بدرستی معلوم نمی‌شود. فردوسی ایجاد آنرا به هوشنگ نسبت میدهد که روزی با چند تن بکوه گذر کرد، ماری جسم دید. سنگی برداشت و بر او انداخت. مار بدر رفت ولی سنگ بر سنگی دیگر خورد و از آن آتشی برجست.

بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی
یکی جشن کرد آتش و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار
ما در تحقیقات تاریخی خود هوشنگ پیشداد را به «اشوکه» پاره‌دهی سه یا پریادسه» منطبق کرده‌ایم و با همه انکار دوست عزیز ما استاد محترم آقای مجتبی مینوی هنوز از رأی خود برنگشته‌ایم و بهزارو یک دلیل این هر دو شخص را یکی میدانیم. او شهنج ثعالبی نیز همین شخص است که نخست در هند فرود آمد و به دین بت هندوان (البدیرونی) بود و به اکناف جهان مبلغان برای ترویج دین بت (که در نتیجه قرائت غلط خط لاطنی بودا مینویسند) گسیل داشت (۲) و این درست همان کاری است که اشوکه می‌کرد. همچنین کتاب «جاویدان خرد» منسوب به هوشنگ پیشداد درست مطابق «درمه» های اشوکه است که در کتابهای او بر سنگها کنده شده است.

در آوستا نام هوشنگ بصورت آوشنگه آمده است که حرف نون در آن نون غنی است. نظایر اضافهٔ نون غنی در کلمات و اسماء زبانهای معروف به هند و اروپائی فراوان است. مثلاً کلمهٔ منجنیق معرب منگنه (منگنک) همان است که در یونانی با آنکه «مخانه» مینویسند و «مخانه» تلفظ می‌کنند (با اضافهٔ نون غنی). کلمهٔ مکانیک و ماشین فرنگیان نیز از همین کلمه می‌آید (با حذف نون غنی) (۳) در آن که کدام یک از یونانیان و پارسیان از هم اتخاذ کرده‌اند بحث نمیکنیم) البته مأخذ فردوسی در این روایت هوشنگ پادشاه واقعی و تاریخی را با

کسی مطابق کرده است که وی بنا بر اساطیر اولین از بشرهای ابتدای خلقت آدمیزاد بوده است. بعید نیست که پیدایش آتش بر حسب چنین تصادفی بوده باشد (۴) چه میدانیم که در آن روز گارهای نخستین دنیا محیط اقسام خزندگان یعنی مارها و اژدرها (Reptiles) بود.

شاید از همان اعصار آتش در عبادات و قربانیاها و شادمانیهای بشر عنصری مهم بوده است همچنانکه هم امروز نه تنها در میان اقوام وحشی مشاهده میشود بلکه آتشبازیهای ملل پیشرفته نیز در اعیاد نشانی از آن است.

اما نسبت ابداع جشن سده بیکی از شاهان گذشته بگمان ما از لحاظ تجلیل آنست. منوچهری از فردوسی هم دورتر می رود و در عین حال که آنرا به کیومرث نسبت میدهد (که حتماً قرینه آدم ابوالبشر است) نام اسفندیار را نیز میبرد که وی از شاهزادگان کیان است:

جشن سده امیرا جشن کبار باشد
این آیین کیومرث و اسفندیار باشد
و اگر معتقدات قدما را در نظر بگیریم می بینیم که ما بین کیومرث یعنی آدم ابوالبشر و اسفندیار پور گشتاسب و معاصر زردشت چهار هزار سال فاصله بوده است (قدما عمر عالم را شش هزار سال میدانستند و از آنجاست که هم امروز عصر ما را آخر الزمان میخوانند) شاعری دیگر (عنصری؟) گوید:

سده جشن ملوک نامدار است
از افریدون و از جم یادگار است

ما در تاریخ قدیم ایران تا کنون هنوز درست بتعیین شخصیت جمشید صاحب جام جهان نما پی نبرده ایم ولی شك نداریم که افریدون همان آفراتیوس یعنی فرهاد اشکانی است که برانظیاك یا ادیاك یعنی ضحاک چیره شد و او را برانداخت و در دماوند زندانی ساخت. در کتیبههای اشوکه یعنی هوشنگ نام آنتیوکوس بصورت ادیاك یا انتیاك آمده است.

تحقیق در احوال آنتیوکوسها بدرستی مدلل میکند که شخصیت چندتنی از آنها در شمایل همان شخص جمع است که در تواریخ قدیم ایران از او بنام «ضحاک» یاد شده است. ستمکاری و خونخواری و ویران کردن معابد (یعنی بتخانهها بقول نمایی) و ماردوشی چه یکی از همین آنتیوکوسها مبتلا بمرض فیلاریوز بوده از بدنش کرم بیرون میآمد.

صورتی از آفراتانیوس در مسکوکات قدیم موجود است که از حیث شکل و قیافه و لباس، اشکانی بودن او را ثابت می‌کند و اگر در تواریخ ایران او را اشکانی نخوانده‌اند بدلیل آنست که مأخذ کلیه این تواریخ شاهنامه‌ایست که آن را بدستور ساسانیان نوشته بودند و در آن اهتمام شده بود که از ذکر نام اشکانی احتراز شود.

چه ساسانیان در آغاز ظهور با ایشان سخت در معارضه بودند و نمیخواستند که نامشان در افواه بیفتد. چنانکه فردوسی گوید:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

بهر حال اگر هم افریدون را موجد جشن مهرگان بدانیم

(مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا کاو نکو بودش برمایونا)

هیچ سندی نداریم که او را مؤسس جشن سده نیز بینگاریم. حتی در شعری که ذکر شد (از افریدون و از جم یادگار است) نسبت دادن آن بدوشخص که بی‌گمان همزمان نبودند جز پنداری شاعرانه نیست. همچنانکه منوچهری آنرا بکیومرث (آدم و اسفندیار پسر گشتاسب و پدر بهمن می‌کند که فاصلهٔ زمان میان آن دو از قدرت حساب و حسابدار بیرون است. مگر اینکه بگوئیم نام بهمن ماه که هنگام انعقاد جشن سده است بمناسبت همانی با بهمن بن اسفندیار واسطه است و چنانکه خواهیم دید اسفندار مذ ماه نیز در این جشن بی‌دخالت نیست.

اساس بحث ما در این مقاله بر سر نام جشن سده است. میدانیم که هنگام انعقاد آن پنجاه روز پیش از نوروز است. منوچهری که پیش از دیگران از جشن سده نام برده است گوید:

اینک پیامده است به پنجاه روز پیش

جشن سده طلایهٔ نوروز و نو بهار

تعبیری که در کتابها آورده‌اند (حتی بیرونی هم آنرا نقل کرده است) بسیار سست و بی‌اساس و نامربوط است که چون پنجاه روز و پنجاه شب مساوی است با صد. بنابراین نام این جشن را سده گذاشته‌اند! نخست این که عدد صد بعد از اسلام که زبان دری به کتابت عربی نوشته شده است (مانند صفت) همیشه با «ص» ثبت شده است نه با «سین»

مادر گفتارهای سه گانه خود : «مسأله زبان - شعر نغزو شعری مغز (که خلاصه‌ای از آن در مجلهٔ وحید منتشر شده است) فن نگارش «خط دری» ثابت کرده‌ایم که آنان که بر این عقیده اند که :

« هشت حرف است آنکه اندر فارسی نیامده‌ی

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف»

بر خطارفته‌اند . میتوان گفت که از این هشت حرف تنها ضاد و طا در فارسی نیامده است ولی آن هم هنوز درست محقق نیست . چه ضحاك همیشه باضاد نوشته شده است و تنها همورث وجود دو حرف ثا و طا را مدلل میکند و در هیچیک از کتب قدیم این نام بصورت همورس نیامده است .

نوشتن نام طهماسب هم که فرنگیان Thomas مینویسند و طپیدن و طبرستان با تاء منقوط غلط است و تنها از خردو اندیشهٔ خام متعصبان ضد عربی تراوش کرده است . در حقیقت حرفی از حروف عربی که در زبان دری نیست و او است . چه تلفظ واو دری با واو عربی تفاوتی فاحش دارد (اگر چه آن هم در زبانهای منشعب از پهلوی مانند کردی وجود دارد) و عجب است که هرگز بر عدم این واو تازی در هیچ جا اشاره نشده است . دو دیگر این که از آغاز پیدایش شمار زمان یا گاه شماری تا امروز در هیچ جای دنیا نزد هیچ قومی دیده نشده است که شبانروز با عدد دو نموده شده باشد . مثلاً ماهی سی روزه را شصت شبانروز بگویند یا مردی بیست ساله را چهل ساله بخوانند . اگر نام سده بمناسبت فاصلهٔ زمانی آن بود با نوروز چه مانعی وجود داشت که آنرا جشن پنجاهه بنامند؟ چنانکه چله را نیز هرگز هشتاده نگفته‌اند !

اینرا هم باید در نظر داشت که برخی از مؤلفان جشن سده را که روز بیستم بهمن ماه است پنجاه و پنج روز پیش از نوروز نوشته‌اند با اضافهٔ خمسۀ مسترقه پس از آخر اسفندار مذمه و این دیگر بکلی فرضیۀ سابق را باطل می‌کند چه پنجاه و پنج روز و پنجاه و پنج شب مساوی با صد و ده است نه صد .

مادر ضمن مطالعات خود بتوصیف جشنی بر خوردیم که معمول اقوام سگان بود (که در ایران بغلط ساکاهامی نویسند) و نام آن جشن را سیاحان یا مورخان یونانی یا گر یکی سکنه یاسگه (Sacaе) ضبط کرده‌اند . تشریفات این جشن

درست مطابق همان تشریفات جشن سده است و از اینجاست که میتوان گفت که «سده» دراصل «سگه» بوده است (سدك = سگك) و اینکه حرف گاف مبدل به دال شده است بچندین دلیل امکانی دارد که پذیرفتنی است: یکی اینکه حرف گاف و دال در خط پهلوی یکسان نوشته میشود که تقریباً بصورت حرف دال عربی است (د - دوگ). دیگر این که پس از رواج اسلام در ایران سگ حیوانی پلید محسوب شد. برخلاف زمان ماقبل اسلام که آن حیوان چندان مورد احترام و تقدیس بود که اقوام سگان بستن خود را بر آن مایه افتخار میدانستند. قبایلی از سگان نام خود را از نژادها و جنسهای مختلف این حیوان می گرفتند چنانکه ساسانیان خود را به ساسان منسوب کرده اند و ساسان نام سگان خرگوش گیر است که فرنگیان لوریه Levrier خوانند و بهترین و مرغوبترین این نژاد سگ از افغانستان است که در بسط زمین نزدیک شکارگران شهرتی عظیم دارد.

چنین بنظر می آید که پس از اسلام سنت جشن سده زمانی متروک شده است چنانکه در عهد سامانیان هیچ یادی از آن نشده است و یا بنظر نگارنده این سطور نرسیده است (اگرچه دیلمیان همیشه آنرا معمول داشته اند). ظاهراً در عهد غزنویان است که ایرانیان به احیای این جشن جداً کمر بسته اند. بیهقی توصیفی کامل از سده ای کرده است که آن در زمان امیر مسعود غزنوی گرفته شده است (۶) اکنون که من این مقاله را می نویسم - اطاعت امر دوست گرامی مدیر مجله وحید را - بکتاب بیهقی دسترس ندارم تا توصیف جشن مزبور را با عین عبارات او نقل بکنم چه اوقات کتابخانه های پاریس با اوقات آزاد من در این روزها مطابق نیست. پس ناچار تنها به ایراد مفهوم آنچه از آن کتاب بیاد دارم اکتفا می کنم: در ماه صفر ۴۲۶ امیر مسعود آمادهٔ بسیج مرو بود ولی چون جشن سده در پیش بود شتران را با سپاهیان بدشت گسیل داشتند. گزهای بسیار بریدند و آوردند و بر روی جوئی مستور از برف انداختند و چوب بندی راست کردند که بیلندی حصار بود.

سپس کبوتران و لوازم دیگر آوردند چنانکه معمول جشن بود. در روز مهوود چادری بر کنار جوی برپا کردند. نخست امیر مسعود بر نشست سپس مقربان حضرت و رامشگران درآمدند. آنگاه بر چوبها آتش زدند. آتشی روشن شد که

شعله آن از مسافت ده فرسنگ مشهود بود. پس کبوتران نفت اندود رازها کردند
جانوران آتش گرفتند و به رسو در حرکت آمدند. چنین منظره ای هرگز دیده
نشده بود.

گویا توصیف همین جشن سده است که منوچهری در قصیده تمام مطلع
خود آورده است:

جشن سده امیرا جشن کبار باشد
این آیین کیومرث و اسفندیار باشد
ز آن بر فروز کامشب اندر حصار باشد
او را حصار امیرا چرخ و عقار باشد
ز آن آتشی که گوئی نخلی بیار باشد
اصلش ز نور باشد فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش چون کوهسار باشد
چون بنگری بطولش سرو و چنار باشد
گر سرور از گوهر بر سر شعار باشد
ورکوه را ز عنبر در بر خمار باشد
سرو از عمیق باشد کوه از عقار باشد
این مستعبر باشد آن مستعار باشد
با احمرار باشد با اصفرار باشد
نه اصفرار باشد نه احمرار باشد
هم با شعاع باشد هم با شرار باشد
ز آتش دثار باشد ز اینش نثار باشد
چون مرغزار باشد چون لاله زار باشد
نه لاله زار باشد نه مرغزار باشد
چمیدن شرارش گوئی که مار باشد
رخشیدن شعاعش گوئی قصار باشد
همو در قصیده دیگر گوید :

آمدای سید احرار شب جشن سده
 شب جشن سده را حرمت بسیار بود
 برفروز آتش برزین که در این فصل بسا
 آذر برزین پیغمبر آزار بود
 آتشی باید چونان چو فروزد علمش
 بر تراز دایره گنبد دوار بود
 چون بگردون برزاین سلسله زرانود
 قرس خورشید فروخته نگونسار بود
 آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
 که برانوده بطرف دم او قار بود
 و آن شرر گوئی طاووس بگرد دم خویش
 لؤلؤ خورد فتالیده بمنقار بود
 چون یکی خیمه مرجان ز برش نافه مشگ
 که سمن برک بر آن نافه عطار بود
 یا چو زرین شجری در شده اطراف شجر
 که براوبر ثمر از لؤلؤ شهوار بود
 باغبان این شجر از جای بجنابند سخت
 تا فرو باردباری که بر اشجار بود ...

منوچهری شاعر ماهر منظره نگار در قصیدهٔ اول وصف همان جشن سده را
 می‌کند که امیرمسعود غزنوی گرفته است و بیهقی آن را در کتاب خود آورده
 است. قصیدهٔ دیگر تبری یکی است که بمناسبت جشن سده یکی از ممدوحان خود
 عرضه داشته است ولی بر ما معلوم نشد که مراد از «سید احرار» کیست؟
 اگر این توصیف‌های جشن سده را با توصیفاتی مقایسه بکنیم که بیگانگان
 از جشن «سگه» کرده‌اند. تفاوتی فاحش در میان آن دونمی بینیم.
 استرابون (Strabon) جغرافیا نگار معروف یونانی در کتاب
 «جغرافیا» (باب یازدهم - فصل اول و چهارم) چنین می‌نویسد:
 «... سگان (Sacaе) در میان غنائمی که برده بودند مشغول جشن و

شادمانی بودند که بناگهان سرداران پارس برایشان شباخون زدند و ایشان را قتل عام کردند و در آن جایگاه حصاری برکشیدند و ده که بساختند با مذبح و آتشگاهی مختص آنائیتیس (Anaitis) (اناهید) و دو فرشته (Daemon) موسوم به اومانس (Omanes) (بهمن) و آناداتس (Anadates) (۴) که آن هر دورا در یک قربانگاه با اناهید می‌پرستیدند و نیز جشنی سالیانه بنیاد نهادند موسوم به سگیه (Sacaea) (سگانه) که هنوز مرسوم پارسیان شهر زیلا Zela است و در این شهر تنها سده و هرابدهٔ آتشگاه‌سکنی دارند. پس از هزینهٔ متردات (مهرداد ملك سلمستان) پامپئوس (سردار رومی) آن شهر را مرمت کرده،
نیز در باب پنجم جغرافیا فصل ۵۱۲ گوید:

د. . . و در خصوص جشن سگیه برخی می‌نویسند که آن زمان که کورس از سگان شکست خورد و عقب نشینی کرد به نیرنگ جنگی فرمود لشکر گاهی ظاهری ساختند و در آنجا اشر به و اطعمهٔ فراوان گذاشتند و بقصد فریب چنان وانمود کردند که از آنجا گریخته‌اند و معسکرها رها کرده‌اند، سگان فاتحانه بدانجا درآمدند و چندان خوردند و نوشیدند که مست و خراب افتادند. کورس که در مکه‌نی نشسته بود و انتظار می‌کشید بناگهان فرود آمد و برایشان شباخون زد و کشتاری عظیم نمود. سپس آن روز را بنام ربهٔ النوع اناهید تقدیس فرمود و سگیه (Sacaea) خواند و این جشن که یک شبانه روز طول می‌کشد جای خاص آن همیشه در آتشگاه اناهید است.

مرسوم است که در جشن مزبور مردم جامهٔ سگانه (Scythe) در برمی‌کنند و باده می‌نوشند و با زنان برقص برمی‌خیزند.

دیان خروسوسطاموس (Dian Chrysostomos) (زرین دهان) متوفی در حدود ۱۱۷ بعد از میلاد مسیح در کتاب مخاطبات (Orationes) باب چهارم - فصل شصت و ششم گوید:

«... دیاجانس الکسندر (اسکندر مكدوني) را گفت (۷) پارسیان را در جشن سگه (Sacaea) رسم بر آنست که بیازی نام شاهی بیک نفر می‌دهند و او را بر تخت می‌نشانند و تاجی بر سرش می‌گذارند» (این رسم در فرنگستان معمول است که در روز پنجم ژانویه ماه فرنگی در خانه‌ها رغیفی می‌پزند و در میان

آن مجسمه‌ای کوچک می‌گذارند آنگاه آن رغیف را بعده حاضران می‌برند و
بهر کس سهمی میدهند. هر کس که مجسمه در سهم او افتاده باشد پادشاه می‌شود
و تاجی از کاغذ بر سرش می‌گذارند و نام آن جشن جشن شاهان است
(Fête des Rois)

بگمان ما رای استرابون درست تر است. برای آنکه او میان سالهای
۵۸ پیش از میلاد و ۲۵ بعد از میلاد میزیسته است و بنا بر این در زمانی که اوج
عظمت اشکانیان بوده است شخصاً جشن را در شهر زیلا نزدیک قیصریه کنونی
مشاهده کرده است و تنها مطلب درست آنست که نام آن جشن سگیه یعنی سگانه
است و در آن جشن مردم برسم سگان - نه برسم هخامنشی - جامه در بر میکردند
(یعنی پیراهن و شلوار بطرز زردشتی نه قبا بطرز هخامنشی). ولابد غرض از
اومانس Omanes یعنی اوهمن یا بهمن آنست که جشن در بهمن ماه گرفته
میشده است و نیز احتمال می‌رود که آناداتس Anadates که نامش جز در این
مورد در جای دیگر بنظر نرسیده است تحریف آرماتی Armati باشد که عبارت
است از ارمجی و ارمجی اسفندار مذمه است که ماه آخر سال باشد. شبانه بودن
جشن نیز دال است بر چراغانی و آتش بازی جشن سده که آن نیز همیشه
در هنگام شب گرفته میشود: (آمدای سید احرار شب جشن سده - شب جشن سده
را حرمت بسیار بود) اما روایات مربوط به هخامنشیان و کوروش در هفتصد
سال بعد از تاریخ او مبنی بر توجهی که مردم ازمن و سلمستان برای نام جشن
سگه یا سگیه Sacaea (یعنی سگانه) جعل نموده اند. حق آنست که در عهد
استرابون صدواند سال پیش نبود که سگان بلخ و طخارستان و پنجاب را تسخیر
کرده بودند و اشکانیان را خراجگزار خود ساخته و همچنین دین و آیین و
عادات زردشتی را برایشان تحمیل کرده بودند. و جشن سگه (سده) علاوه
بر این که پس از غروب آفتاب یعنی شب گرفته میشده است، بایستی همواره همراه
ضیافتی عظیم بوده باشد و این رسم از عادات سگان بوده است.

در عهد اسلامی پس از آنکه طوایف تورانی ماوراءالنهر جای سگان قدیم
را گرفتند، دین و آیین و حتی عادات سگان را اخذ کرده بودند و از آنجمله
جشنی که بطرز جشن سگه می‌گرفتند خوان یغما می‌نامیدند و چنانکه میدانیم

«یغما» نام گروهی از تورانیان است که چندی بعد بشهری داده شده‌است که در نزدیکی خجند کنونی واقع بوده است. در عهد منولی و تیموری به این گونه جشنهای همراه با ضیافت نام «طوی» (بروزن خوی) داده میشد که امروز در آذربایجان به جشن عروسی اطلاق میشود.

در آوستا چندین بار از رسم «طوی»های عظیم و «خوان یغما» که از طرف ملوک کیان و ملوک قدیم و خراسانی اشکانیان ابابورد (ابوبورد) داده می‌شده است سخن رفته است شک نیست که ابابورد مذکور در آوستا (Apaortes) همان شهر است که از طریق اماله ابوبورد شده است (مانند شاعی که شیعی شده است و کتاب و رکاب و کرمانشاهان و کاروان که با اماله بصورت کتیب و رکیب و قرمیسین و قیروان درآمده است) و آخرین ملک ایرانی اسلامی که جشن شده را بطرز سگان گرفت و خوان یغماها ده مردا ویج دیلمی بود.

باید دانست که جشن سگه در زمان زردشت چهل و پنج روز پیش از منصف شتاء بوده است و حال آنکه در زمان استرابون بتقریب به منصف شتاء می‌افتاده است و (این اختلاف مبنی بر حساب تنجیم است که شرح آن موضوع این مقاله نیست). پس میتوان گفت که عید نوئل Noël یا کریستماس Christmas ترسایان تقلیدی است از همین جشن سگه یا سده یا خوان یغما که هنگام انعقاد آن در شب یلداست.

در باب خوان یغما سعدی گوید:

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست
بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست
نسبت غارتگری نیز که بر «ترکان یغما» داده‌اند اشاره بهمین جشن و بهمین عادت سورچرانی و ضیافت عام است و گرنه ترکان یغما در حقیقت مردمی سغدی و ایرانی و سخت متمدن بوده‌اند و شهر نشین نه مانند غزیه و تراکمه که از تربیت هواشی و ترکانازی و غارتگری معاش می‌گذرانیدند.
علیهذا ترکان یغما نیز مانند دیالمه (مرداویج) هنوز در قرن چهارم هجری بعضی از عادات عهد اشکانی و زردشتی را حفظ کرده بودند.

خلاصهٔ فرضیهٔ ما اینست که در ایران قدیم جشنی شبانه وجود داشته است

بنام سگه یا سگک و یا سگیه که از حیث رسوم و زمان انعقاد درست مطابق همان جشن است که در کتب بعد از اسلام از آن بنام «سده» ذکر آمده است. گمان می‌کنیم که پس از اسلام این جشن (جز در میان برخی طوایف محلی روستائیان) چندی منسوخ شده است. سپس در عهد غزنویان بویژه در زمان امیر مسعود احیا شده است و چون پس از اسلام سگ حیوانی پلید بوده است و نسبت دادن آن به مردم در حکم دشنام و ناسزا بوده است بمناسبت یکسان بودن کتابت حرف دال و گف در خط پهلوی، سگک یا سگله را سدک یا سده خوانده‌اند که بتأزی سدق شده است.

ظاهر آ کلمه صدقه عربی که وارد اسلام شده است نیز تحریفی است از سدک یا سده که نوعی خوان یماس است. منتها در عهد اسلامی «صدقه» را به «فقرا» یعنی سپاهیان اسلامی میدادند و بجای اینکه در آتشگاه اناهمید بدهند بر در مسجد جامع میدادند.

در عهد ما اغلب عادات مختص جشن سده به نوز منقل شده است جز رسم آتشبازی که در شبی مرسوم است که آن را شب برات نامند. بشهادت تاریخ میدانیم که هیچ زور و نفوذ و سلطه‌ای سنتهای معمول قومی را بکلی نابود نمیتواند بکند و چه بسا دیده شده است که قوم غالب بتدریج در قوم مغلوب که دارای تمدن و فرهنگ استوار بوده‌اند مستحیل میگردند.

بنابراین اگر نام سده یا سگه بقوای متعصبان خشک مغز از عادات مجوس بوده و بایستی منسوخ شود، مردم از سنت معمول قدیم دست بر نمی‌دارند و نام آن را مثلاً مبدل به برات می‌کنند.

حتی شیعیان سخت متعصب پس از عهد صفوی خلیفهٔ ثانی اسلام حضرت عس رضی الله عنه را نیز از آن بی‌بهره نگذاشته‌اند.

گفتیم که در میان اهل مغارب و ترسایان نظیر جشن سده عید نوئل و کریستماس است و اگر هنگام انعقاد آن درست مطابق پنجاه روز یا پنجاه و پنج روز پیش از نوروز نیست در نتیجهٔ مغلطه و نقض گاه شماری است. این جشن در میان اروپائیان پیش از نصرانیت نیز وجود داشته است و تجلیل آن در ممالک شمالی مخصوصاً اسکاندونیا در براتب بیش از ممالک اروپای جنوبی است. چه مردم

شمال اروپا چندی بدین میترا یعنی مهرپرستی و یا آتشپرستی بوده‌اند و اگر امروز آنرا بنام تولد حضرت مسیح بن مریم جشن میگیرند، آن هم بموجب حفظ سنن قدیم است که پس از نفوذ دین ترسائی بصورت مذهبی در آمده است.

معادل نوروزهم عید «پاک» مردم اروپای جنوبی است که شمالیان آنرا «شرقیه» یا مشرقیه نامند (Ostern به آلمانی و Easter به انگلیسی) و آن همیشه روز یکشنبه است که در حدود تحویل آفتاب است بهرج حمل که خورشید در مشرق اعظم قرار میگیرد و بزعم اهل تنجیم هنگام اعتدال سال است.

این عید بهاری نصاری گویا در ایران نیز بنام «پاک» معروف بوده است که بمناسبت همسایگی روم از اصطلاح آنجا اتخاذ شده است فردوسی در بیان درخواست قیصر روم صلیب عیسی بن مریم را از خسرو پرویز گوید:

... یکی آرزو خواهم از شهریار
که آن آرزو نزد او هست خوار
که دار مسیحا بگنج شماس
چو بیند دانید گفتار راست
بر آمد بر این سالیان دراز
سزد گر فرستد بماشاه باز
بدان آرزو شهریار جهان
ببخشاید از ما کهان و مهان
ز گیتی بر او برکنند آفرین
که بی تو مبادا زمان و زمین
شود فرخ این جشن و آیین ما
درخشان شود در جهان دین ما
همان روزه «پاک» یکشنبه،
ز هر در پرستنده ایزدی...

در پایان این گفتار توقع دارم که دانشمندانی از قبیل آقایان دکتر معین و دکتر مشکور و دیگر متخصصان که غربت مرا از نعمت آشنائی شان محروم کرده‌اند در این فرضیه من بنظر التفات بنگرند و هر انتقادی که دارند بصراحت بنویسند.

چندسال پیش در پاریس آقای دکتر مشکور را شناختم و از صحبت او بزودی دریافتم که مردی عالم و شایسته است. اما باکمال تأسف هرگز افتخار درك خدمت آقای دکتر معین را نداشته‌ام ولی از کارهای مهم او مخصوصاً در

تألیف کتب لغت دریافته‌ام که دانشمندی است فحل و استعداد و حوصله کار کردن او واقعاً از قوه بشری خارج است از خبر بیماری او بسیار ملول شدم و از درگاه خداوند متعال خواستارم که اگر باری بخواهد دعای مرا مستجاب بکند این باشد که او را شفای عاجل کرامت فرماید .

پاریس ۸ دی ماه ۱۳۴۶ علی اصغر حریری

حواشی و توضیحات و ملاحظات :

(۱) لوئی پاستور Louis Pasteur متولد در ۱۸۲۲ و متوفی در ۱۸۹۵ عالم معروف فرانسوی از آن نابغه های عجیب است که نظایر شان در جهان بندرت دیده شده است . استعداد پاستور در کلیه علوم حیرت آور است. شهرت جهانی او بیشتر بر اثر تحقیقات اوست در باب تخمیرات و میکروبها و بیماریهای ساری بویژه در جلوگیری مرضها را اصول ضد عفونی که اهمیت آن در معالجه امراض و جراحی فن طبابت را بر پایه نوین گذاشته است .

کارهای او تنها از روی عشق به علوم بوده است بی آنکه بمنظور استفاده شخصی باشد. در بیماریهای کرم ابریشم بنتایج مثبت و مفید رسیده است پس از آنکه بدستور کارخانه ای آب جو سازی در مرضهای آب جو تحقیقاتش را پایان رساند بر رئیس کارخانه مزبور گفت من کار برای نفع خود نمیکنم بدلیل آنکه آب جو دوست ندارم و هرگز ننوشیده‌ام . قوانینی در علم شیمی دارد که بنام قوانین پاستور معروفند ، یاد دارم در امتحان شیمی ممتحن ما از دانشجویی که سؤال قوانین پاستور جواب میداد پرسید پاستور چه کاره بود دانشجو جواب داد که شیمی دان بود ممتحن گفت نه خیر پاستور همانقدر شیمی دان بود که به موسیقی دان یعنی برهه علوم احاطه داشت. فراست پاستور چندان سرشار بود که روزی که شاگردانش میکروبی را کاشته بودند و آن میکروب نمو نکرده بود پاستور دریافت که وجود قارچ ذره بینی مانع نمو میکروب شده بود بی تأمل گفت : اینک اساس معالجات امراض میکروبی در آینده و چنانکه دیدیم بعد از او آنتی بیوتیکها کشف شدند روبرت کوخ Robert Koch نیز معاصر پاستور بود وی عالمی است آلمانی که تحقیقات او بیشتر و مخصوصاً

در مرض سل بوده است و با پاستور ارتباط داشت و گویا با هم تبادل آرا داشته اند.
(متولد سال ۱۸۴۳ و متوفی بسال ۱۹۱۰ بعد از میلاد)

(۲) بت هندوان را هندیان بوذده تلفظ می کنند که فرنگیان **Buddha**

مینویسند و معنی آن خردمند است (عاقل) او را سکیه مونی نیز خوانند که بمعنی سکیهٔ منزوی است چه او پسر رئیس قبیله سکیه بود و در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح میزیست بنا بر این شخص تاریخی است نه افسانه ای نام او در اصل - سذرته گئومه است. اصولی بر ضد دین برهمنان آورد و جمعی برای او گرویدند ولی مراد او ایجاد دینی جدید نبوده است اگر چه بعد از او پیروانش دستورهای او را بصورت دینی در آوردند در ایران آنانکه به منابع اروپائیان متوسل می شوند در اشتباهند که او را بودا می خوانند - در فرانسه مکرر شنیده ام که مادران پمهربانی کودکانشان را «بوذا» می خوانند بی آنکه بدانند که این کلمه همان **Buddha** است. باید دانست که در السنهٔ هندو ایرانی حرف آخر کلمات در حال رفع مفتوح خوانده میشود که در زبان دری امروزی جز چند مورد فتحهٔ آخر موقوف شده است.

در زبانهای معروف به هند و اروپائی نیز در آخر کلمات بصورت **E** یا **A** هنوز باقی است که در بعضی از آنها مانند آلمانی تلفظ میشود ولی در فرانسه می مانند فارسی با آنکه مینویسند تلفظ نمی کنند (جز در ایالات جنوبی) میدانیم که در خط لاطین فتحه وجود ندارد ناچار بجای آن **A** یا **E** میگذارند .

(در زبانهای معروف به سامی آخر کلمات در حال رفع باضمه تلفظ

میشود).

(۳) دانشمند استاد مرحوم قزوینی با حضور دانشمند استاد دیگر مرحوم عباس

اقبال میگفت شاید من جنیق تصحیف میخنیق یعنی میکانیک فرنگی باشد. ما نظر خود را بطوری که در متن نوشتیم بخدمتشان عرض کردیم . آن مرحوم که عالمی واقعی بود نظریه ما را رد نکرد و پذیرفت و گفت تحقیقات من و اقبال مربوط بعهد بعد از اسلام است چه مایهٔ آنرا نداریم که در امور پیش از اسلام دست ببریم ولی شما که جوانید و از السنهٔ قدیم ایرانی و اروپائی اطلاع دارید بکار خودتان ادامه بدهید و بالیقین مطالبی مفید و درست کشف خواهید کرد .

تطبیق هوشنگ را نیز با اشوکه ممکن پنداشت ولی فرمود باید بیشتر تعمق و تتبع بکنید!

(۴) جستن آتش از تصادف سنگی بسنگی دیگر دلیل آن نیست که پیش از آن آتش وجود نداشته است بلکه مراد از آن یکی از وسایل ایجاد آتش است اقوام اولیه آتش را از سائیدن درختی بدست می آوردند که هنوز هم در میان بدویان آمریکا معمول است و در قرآن مجید نیز آمده است: سبحان الذی اخرج من الشجر ناراً و مراد از آن هم این نیست که آتش از آنجا کشف شده است تنها وجود کوههای آتش فشان دلیلی است کافی بر اینکه آتش همیشه در روی زمین وجود داشته است. ولی اساس پرستش آتش اینست که در زمینهای نفتخیز مردم آتشی دیده بودند که بطور اعجاز از غیب روشن شده بود و ادامه داشت.

(۵) دوستی داشته که مساعده او مرا در ترتیب تاریخ قدیم ایران و راست کردن اشخاص مذکور در تواریخ ایران مانند طبری و بلعمی و فردوسی و ثعالبی و غیرهم بی ارزش نبود. افسوس که تقنین و خبث بعضی از هموطنان ماجری جو دوستی ما را برهم زد و در میان ما جدائی انداخت. گمان میکنم که این عادت شوم تقنین و دو بهم زنی و شیطنت در نتیجه تسلطهای متواتر اجنبیان در میان بعضی از افراد فرهیخته ایجاد شده است.

من در طی زندگی پر آشوب خود چندین بار آماج گردیده ام. در ریگان جوانی در تبریز با آنکه به مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی با جانفشانی بسیار خدمت کردم. مردم مرا هم به جوارو کردند و آن مرحوم که سخت مبتلای سوء ظن بود مکرش و تازنده بود مرادشمن خود پنداشت.

در طهران نیز نسبت به مرحوم شاهزاده آزاد و محمد هاشم میرزا افسر که بر گردن من حتی عظیم داشت همین تهمت را بمن زده بودند که اگر دوست بزرگوار ما آقای پارسای تویسرکانی کمر بکشف حقیقت نبسته بود شاید آن مرحوم مرا مردی نمک بحرام و ناسپاس تصور میکرد.

در برلین متوالیاً بزندان آلمانیان و روسیان و انگلیسیان افتادم و هیچ بعقلم نمیرسید که شخصی که خود را آخوند ایرانیان بتلم میداد و با من دم از دوستی میزد، این فتنهها را برمی انگیزخت. این راز مکشوف نشد مگر وقتی که یکی از

بزرگانان ایرانی مقیم برلین حال مرا بیکنفرافغانی شرح داده بود و آن افغانی بصراحت گفته بود که فلان آخوند به اداره پلیس انگلیسیان آمد و بوسیله من که مترجم آن اداره بودم تهمت‌های بیشمار به او و بچند نفر ایرانی دیگر بر بست. اگر چه بیگناهی من زود بثبوت رسید و آزاد شدم ولی زبان بسیار کشیدم.

در پاریس شخصی بیکنفر دوست فرانسوی من سخنهایی بیهوده گفته بود. چون حقیقت روشن شد هر دو با هم از آن شخص توضیح خواستیم وی چون مجال انکار نداشت شرمنده شد ولی با پروئی بخنده درآمد و گفت من این سخنان را برای مزاح و شوخی گفته بودم.

دشمنی ما بین دوستانی چون کسروی و ملک‌الشعرا کسروی و رحیم‌زاده صفوی - کسروی و همینوی و غیرهم نیز بی‌شک از همین مقوله بوده است که مینوی و کسروی در خیابان لاله‌زار از دوسوی خیابان هر وقت بهم تصادف می‌کردند زبان بدشنام و ناسزای می‌گشادند.

وقتی که من در پاریس نظر خود را بر حوم ملک‌الشعرا گفتم بسیار متأثر و بشیمان شد و گفت اگر میدانستم هرگز با کسروی اختلاف پیدا نمی‌کردم ولی کسروی دیگر زنده نبود تارفع سوء تفاهم و تلافی مافات کرده شود از عمر بهار هم چیزی نمانده و امید است که در جهان دیگر با هم آشتی کرده باشند.

(۶) عنوان سلطان که بشاهان غزنوی می‌دهند درست نیست ایشان مانند ساهانیان عنوان امیر داشتند. در آن عصر کلمه سلطان مخصوص رئیس نظمی یعنی پلیس بود. بعداً در عصر ساجوقیان است که عنوان سلطان بشاهان ساجوقی داده شده است. از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجراست.

در بیهقی و کتابهای دیگر همیشه شاهان غزنوی عنوان امیر داشته‌اند.

(۷) Diogenes دجانیس بدبین فیلسوف یونانی متولد سال ۴۱۳ و متوفی سال ۳۲۳ پیش از میلاد کسی بود که بتجمل و تمول دنیا اعتنا نداشت حتی بکلیه آداب و عادات اجتماعی پشت پازده بود چنانکه نام او بهمین صفات ضرب‌المثل جهانیان است.

در حقیقت میتوان گفت که در فلسفه تا حدی پیروبت هندوان بود اما در رفتار و گفتار زنده خود چندان راه افراط می‌پیمود که معروف به

دیاجانس بی‌شرم‌گردیده است (Diogene Le cynique) که بیوانی دیوگنس کونیکس باشد.

همیشه پابرهنه راه میرفت، تابستان و زمستان برای او یکسان بود. درد الانهای معابد میخواست و تنها لباسی که داشت پوششی بود که بتن خود می‌پیمچید و تنها خانه یا منزلی که داشت خمی بود که در آن می‌نشست چنانکه حافظ در شعر خود اشاره به او می‌کند.

جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز ؟
که بعضی از کوه نظران آنرا به جهل حافظ حمل کرده اند ولی حقیقت اینست که مراد حافظ از کلمه «فلاطون» افلاطون معروف نیست بلکه آنرا بجای اسم عام استعمال کرده است که بمعنی حکیم است و هم امروز بمردمانا افلاطون می‌گویند (فلائکس افلاطون غربی است).

گویند روزی کودکی را دید که بادشش آب از چشمه‌ای بر میداشت و میخورد گفت از این بچه آموختم که چیزی زیادی دارم و در حال پیااله خود را بشکست.

روزی دیگری از پیروان فلسفه وحدت وجود در انکار حرکت سخنرانی میکرد. وی برای رد فلسفه او برخاست و براه افتاد.

وقتی که افلاطون میگفت که انسان حیوانی است دو پا که پر ندارد :
دیاجانس خروسی دره‌یان جمع‌رها کرد و گفت اینک انسان افلاطون ! درباره بشریت چندان بدبینی و بی‌اعتنائی داشت که روزی چراغ در دست گرفته بود و در کوچه‌های شهر آدینه (آتن) میگشت و بهر کس که از او موجب این کار او راهی پرسید، جواب میداد : انسانی جستجو می‌کنم !

دی شیخ با چراغ همیگشت دور شهر کز دیو و دملولم و انسانم آرزوست جمله‌ای را که مادر متن آورده‌ایم و دیان زرین دهان از دیاجانس خطاب به الکسندر نقل میکنند حاکی است از تحقیر او نسبت به هوسرانی‌هایی که الکسندر مکدونی در سر داشت وقتی که الکسندر از او می‌پرسد :

«خواهشی از من داری؟» جواب می‌دهد. «آری که خود را از پیش آفتاب من برداری!»

توضیح راعرض کنم که همچنانکه بارها نوشته‌ام اگر من نام پسر فیلفوس

شاه مكدونيه را (كه باشتباہ فيلقوس نوشته‌اند) الكسندر مي‌نويسم نه اسكندر بدليل آنست كه آن روايت‌ها كه در كتب قديم ما به اسكندر نامى نسبت داده‌اند ياز قبيل افسانه است باكار هائي كه در حقيقت مربوط بكناسان تاريخي ديگر است . عنوان ذوالقرنين هم بهيچوجه دراو صدق نمي‌كند . مرحوم ابوالكلام آزاد اين عنوان را از آن كورش هخامنشي ميداند شاخداري هم كه به او نسبت مي‌دهند از افسانه‌اي گرفته شده است كه درميان اروپائيان مشهور است به افسانهٔ ميلاس شاه :

ميلاس **Miolas** ني بان رب النوع گله‌ها را بر چنگك آپولون رب النوع نور و صنايع مستطرفه ترجيح داد و به كيفر آن آپولون بر سر او دو گوش خر (و برويتي ديگر دوشاخ) ايجاد كرد . پيرايشگر او كه از اين راز خبر داشت ببهاي جان ملتزم بود كه آنرا فاش نكند و او از گفتن آن خود داري نتوانست . چاهي كند و سر در آن برد و آهسته گفت : شاه ميداس گوشه‌اي خر (يا شاخ) دارد و زود خاك در آن چاه ريخت و آنرا بپوشانيد ولي از آن خاك دوني روئيد كه هر گاه باد بر آن ميوزيد آواز برمي‌آمد :

شاه ميلاس گوشه‌اي خر (يا شاخ) دارد .

و اين مفهوم (كل سير جاوز لائمين شاخ است)

در نوشته‌هاي پهلوي هم كه بدست آمده است هميشه بنام جهانگير مكدوني الكسندر آمده است و از اين بابت است كه من در روايات تاريخي هميشه الكسندر مي‌نويسم .

اينكه تركان يغما را از نژاد ايراني شمرده‌ام از اين بابت است كه بعقيدهٔ من تورانيان طايفه‌اي از ايرانيان قديمند در قصيده‌اي كه هنگام انعقاد پيمان بغداد نوشته‌ام با مطلع :

اي ترك اوسكو داري شد وقت ميگساري

نقل و نبيد داري ما را چرا نياري

نقل و نبيد تا بان ايدر چويرف و باران

ز آنسان كه اير آبان باري چرا نياري

در همين موضوع چنين آورده‌ام :

گراصل تست تيمور هستي ز نسل مادور

ور تيره داري از تور بامازيك تباري